

برنامه شماره ۳۴۹ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی



ما ز بالایم و بالا می رویم
ما ز دریایم و دریا می رویم
ما از آن جا و از این جا نیستیم
ما ز بی جاییم و بی جا می رویم
لاله اندر پی الاله است
همچو لا ما هم به الا می رویم
قل تعالوا آیتیس از جذب حق
ما به جذبه حق تعالی می رویم
کشتی نوحیم در طوفان روح
لاجرم بی دست و بی پا می رویم
همچو موج از خود برآوردیم سر
باز هم در خود تماشا می رویم
راه حق تنگ است چون سم الخیاط
ما مثال رشته یکتا می رویم
هین ز همراهان و منزل یاد کن
پس بدانک هر دی ما می رویم
خوانده‌ای انا الیه راجعون
تا بدانی که کجاها می رویم
اختر ما نیست در دور قمر
لاجرم فوق ثریا می رویم
همت عالی است در سرهای ما
از علی تا رب اعلا می رویم
روز خرمنگاه ما ای کورموش
گر نه کوری بین که بینا می رویم
ای سخن خاموش کن با ما میا
بین که ما از رشک بی ما می رویم
ای که هستی ما ره را مبند
ما به کوه قاف و عنقا می رویم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر ۶۹۷

در خموشی گفت ما اظهر شود
که ز منع آن میل افزون تر شود
گر بغرد بحر غره‌ش کف شود
جوش احببت بان اعرف شود
حرف گفتن بستن آن روزنست
عین اظهار سخن پوشیدنست
.....

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۲۸۵۳

چون خلیفه دید و احوالش شنید
آن سبورا پر ز زر کرد و مزید
آن عرب را کرد از فاقه خلاص
داد بخششها و خلعتهای خاص
کین سبو پر زر به دست او دهید
چونک واگردد سوی دجله‌ش برید

از ره خشک آمدست و از سفر
از ره دجله‌ش بود نزدیکتر
چون به کشتی در نشست و دجله دید
سجده می کرد از حیا و می خمید
کای عجب لطف این شه وهاب را
وان عجب تر کو ستد آن آب را
چون پذیرفت از من آن دریای جود
آنچنان نقد دغل را زود زود
کل عالم را سبو دان ای پسر
کو بود از علم و خوئی تا بسر
قطره‌ای از دجله خوئی اوست
کان نمی گنجد ز پری زیر پوست
گنج مخفی بد ز پری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد
گنج مخفی بد ز پری جوش کرد
خاک را سلطان اطلس پوش کرد
ور بدیدی شاخی از دجله خدا
آن سبو را او فنا کردی فنا
آنک دیدندش همیشه بی خودند
بی خودانه بر سبو سنگی زدند
ای ز غیرت بر سبو سنگی زده
وان شکستت خود درستی آمده
خم شکسته آب ازو ناریخته
صد درستی زین شکست انگیخته
جزو جزو خم برقصست و بحال
عقل جزوی را نموده این محال
نه سبو پیدا درین حالت نه آب
خوش بین والله اعلم بالصواب

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۶۷۴ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم *** ما ز دریاییم و دریا می‌رویم

همانطور که میدانید برای بیان ذات ایزدی، ذات زندگی همچنین ذات خودمان که از جنس زندگی هستیم کلمات کافی نیستند. اولاً یادمان باشد که ما به زبان ذهن صحبت می‌کنیم. بنابراین به زبان دویی صحبت می‌کنیم. یعنی همیشه می‌گوییم من در ارتباط با چیز دیگر که می‌شود دو تادر اینجا.

در حالیکه ذات ما و زندگی از جنس یکتایی است. بنابراین هر چه که می‌گوییم تا حدی درست است و همیشه این جملات می‌توانند ناقص باشند. با این فرض ما با هم صحبت می‌کنیم. اما علاوه بر ناقص بودن زبان دویی اگر هم ناقص نبود کلمات و جملات همیشه در معرض تفسیر هستند و بسیار سخت است که ما در معنی آنها با هم توافق کنیم. یعنی جمع مردم نمی‌توانند.

بنابراین عرفا برای بیان اینکه زندگی چطوری درک بشود و ذات ما چطوری درک بشود به تمثیل دست می‌زنند. و مولانا علاوه بر تمثیل به قصه پناه می‌برد. و بیشتر اوقات هم مولانا می‌گوید این تمثیل‌ها و قصه‌هایی که ما می‌گوییم (یعنی ایشان می‌گویند) باز هم گویا نیست.

اما به این نتیجه می‌رسیم که قصه و تمثیل شاید تنها راه باشد. برای اینکه گفتار معمولی به تنهای کافی نیست و شما هم این را می‌دانید.

بنابراین می‌بینید که مثلاً در همین غزل صحبت بالا می‌کند و می‌گوید: «ما را جنس بالایی هستیم و ما اهل بالا هستیم. و بالا می‌رویم.» بعد بلافاصله تمثیل را عوض می‌کند و می‌گوید: «ما از جنس دریا هستیم و اهل دریا هستیم و بنابراین بسوی دریا می‌رویم.»

هر دوی اینها یعنی دریا و بالا رمز زندگی، رمز خدا، رمز نامحدودی و هر چه که شما اسمش را می‌گذارید هست. و همانطور که می‌بینید این غزل به میرویم ختم می‌شود. یعنی دائماً ما به آن سو می‌رویم. هر لحظه به آن سو می‌رویم چه بخواهیم و چه نخواهیم.

حالا اینطوری با تمثیل و با قصه مولانا صحبت می‌کند و مرتباً تمثیلهای را عوض می‌کند؟ برای اینکه آن چیزی که ما زندگی و یا خدا را به آن تشبیه می‌کنیم حداقل یک قسمتی، ولو جزئی زندگی را برای ما بیان می‌کند. مثلاً اگر ما به بالا نگاه کنیم. بالا آسمان است

و آسمان یعنی فضا این خاصیت را دارد که کِش می آید. علاوه بر اینکه بی فرمی است اجرام سماوی را یعنی ستارگان را در خودش جا داده. و اگر چیز جدیدی وارد آن بشود آسمان کش میاد. خب خودش هم (آسمان) نامحدود است. خودش هم بخشنده است یعنی همیشه از آسمان به زمین باران میاد. آسمان بخشنده است. البته اینها تمثیل هستند.

پس ما هم که از جنس زندگی هستیم از جنس بالا هستیم. از جنس نامحدودی فضا هستیم مثل فضا. یعنی درون ما جادار و فضا دار است. پس ما فضا دار هستیم مثل بالا. اما بر می گردیم به دریا. حالا تمثیل را عوض می کند تا ما نجسبیم به یک چیز مثلاً بگوییم که ما اهل بالا شدیم و بچسبیم به بالا و بگوییم ما آسمان هستیم. نه!

دوباره میاد به دریا. دریا باز هم نامحدود و بخشنده است پس ما نامحدود و بخشنده هستیم. دریا موج دارد. دریا کف دارد. ما هم موج داریم و کف داریم. موج ما فکرهای ما است و کف ما می توانیم بگوییم دردهایمان هست و یا هر چیزی که از این موج باقی می ماند. و یک موج فکر میاد و تبدیل به کف می شود. یک فکری میاد شما به آن می چسبید و بعد هم هویت شدگی و چسبیدن به آن فکر و درد مربوط به آن باقی می ماند.

اما وقتی که با دریا مقایسه می کنید. در دریا موج برمی خیزد و فرو می نشیند. در ما فکر باید برخیزد و فرو بنشیند. اما ما این کار را نمی کنیم ما به فکر می چسبیم.

شما هیچ دریایی دیده اید که به موجهایش بچسبد؟ بگوید من این موجم هستم. و مرتب این موج که برمی خیزد هم هویت بشود با موج و لحظه بعد از آن موج که می خواهد مستهلک بشود بپرد به آن یکی موج و بعد موج بعدی و بعدی ... و بگوید که من اصلاً موج های هستم!!!

نه چنین دریایی وجود ندارد.

پس اگر ما خودمان را با دریا مقایسه می کنیم. (که اینها تشبیه هستند که مولانا استفاده می کند) می بینیم دریا یک کارهایی می کند که ما نمی کنیم و یک کارهایی نمی کند که ما می کنیم.

دریا به موجش نمی چسبد ما به فکرمان می چسبیم و دریا به کف هایش نمی چسبد ولی ما به دردهایمان و هم هویت شدگی هایمان می چسبیم. کف دریا می رود به ساحل ولی کف ما روی ما را می پوشاند.

پس در حقیقت ما که غاز یا مرغ دریایی یا اردک که نیستیم. دریا تشبیه زندگی و نامحدودی است. دریا از درون موج میاد و از بیرون. در اثر باد بیرونی یا طوفان بیرونی موج یا حوادث بیرونی حاصل میشود و در ما هم در اثر اتفاقاتی که می افتند موج فکر بالا می آید. ما نباید به این موج فکر بچسبیم. موج فکر بالا میاد و بعد فرو می نشیند.

در دریا از درون هم موج میاد. دریا از درون هم می تواند موج ایجاد کند. مثل سونامی که از درون موج ایجاد می کند. و شما هم قرار است که از درون موج ایجاد کنید یعنی دریا بودنتان را و نامحدود بودنتان را مثل دریا حس کنید. پس از درونتان بجوشد بیاید فکرها و خرد و عشق از شما بیان بشود. وقتی که بیان شد دیگر کف شده.

موقع بیان این جوشش شما خودتان را و خدایتان را می شناسید. ولی وقتی که کف شد و مثل دریا می رود و مستهلک می شود و شما هم از آن دست بر می دارید. نمی گوید که عجب این کفی هست! خیلی خوشم میاد از کف خودم یا از موج خودم!!

اگر خودمان را با دریا مقایسه می کنیم می بینیم که دریا به موجش نمی چسبد و ما به موجی که در ما بوجود میاد می چسبیم. پس ما یک فضا لایتناهی هستیم در اصل امواج در ما بلند می شوند و ما به هیچ موجی هیچ فکری نمی چسبیم. اگر یکدفعه دیدیم که به یک موضوعی یا یک اتفاقی چسبیدیم در واقع اتفاقات بصورت فکر به ما ارائه می شود ما به فکرها یا فکرها می چسبیم. و اگر چسبیدیم به یک اتفاقی بصورت فکر. یکدفعه یادمان میاد که ما دریا هستیم و این فکر می رود و خودمان را آزاد می کنیم.

کما اینکه اگر دریا بخواهد می تواند ساکن باشد هیچ موجی نداشته باشد در یک روز آرام و آفتابی دریا صاف است. و پی موج است. گاهی اوقات یک موجکهایی روی آن هست. موقعی هم هست که می بینید شاید موج های بلندی داشته باشد شما هم همینطور. یک موقع هست که از درون می جوشد و دریا هستید و امواج خرد بر روی شما یعنی روی سطح آب ظاهر می شود مثل مولانا که این غزلیات را نوشته و بعد هم خاموش می شوید و دریا می شوید. مولانا که می گوید: « خاموش کن » یعنی پس دوباره برگرد و دریا شو.

ممکن است که شما بگوئید که این موج ها و این کف ها که ما به آنها چسبیدیم مهم نیستند. ولی نه خیلی هم مهم هستند. چسبیدن به موج یعنی وقتی دریا به موج بچسبد کل دریا را می تواند ببلعد. دریایی که فکر می کند موجش هست. شما هم اگر اجازه بدهید تمام زندگی زنده شما و هوشیاری زنده شما را فکر می تواند ببلعد. و در نتیجه تبدیل به کف کند.

حالا من امروز به شما می خواهم یک قسمتی از اقیانوس یا دریایی را نشان بدهم که کف هایش معمولی نیست. شما اینها را ببینید و دوباره بر می گردیم به آن قسمت شعر.



خب می بینید که اینها کف هستند این یک قسمتی است در افریقای جنوبی که در آن قسمت کف ها بسیار زخیم هستند عکسها را را یکی یکی نگاه می کنیم در عکسها می بینید که کف ها آمده اند به خشکی و روی دریا را کاملاً پوشانده .



می بینید اینها کف های دریاست .



این کف دریا هست که به ساحل می خورد و می بینند که روی آب را یا روی اقیانوس را کاملاً پوشانده و بسیار زخیم هست. و این کف ها همین دردهای ما هستند که روی دریا را یعنی دریای وجود ما را و نامحدودی ما را پوشانده و ما فقط این کف ها را می بینیم .



می بینید که این کف فقط چند تا حباب نیست که شما بگویید که فقط چند تا حباب هست و اگر چند تا حباب باشد در اقیانوس ما مسئله ای نیست. این کف می تواند روی دریا را کاملاً بپوشاند.



ببینید نگاه کنید که این چطور کف های هستند. دردهای ما شبیه این کف ها هستند و چون چسبیده ایم به این کف ها توانسته اند سطح اقیانوس ما را ذات ما و اصل ما را بپوشانند.



می بینید که این کف ها کف های معمولی نیستند و کف مربوط به وجود ما هم کف معمولی نیست.



اگر مقدار زیادی رنجش خشم کدورت و استرس ترس شما با خودتان حمل می کنید این کف ها اقیانوس شما را همانطور که می بینید پوشانده اند .



این یک موجی است که همراه با کف بسیار زخمی هست و سطح وجودی شما هم اگر درد داشته باشید و به دردها چسبیده باشید مثل این اقیانوس که می بینید به کف هایش چسبیده و کف ها کاملاً آن را پوشانده.

این یک موجیست که همراه با کف هست و شما نمی خواهید که اینطوری باشید. اگر در شما موج فکر بلند می شود باید به آن نچسبید و باید آن را رها کنید با برود.



در این عکس می بینید که کف ها به چه بلندی بالا می روند .



و این سطح اقیانوس را نشان می دهد که بوسیله کف پوشانده شده و کف دریا آنقدر بالا بوده که روی این شخص هم پریده



همانطور روی اتومبیل ها .



حالا این عکس بخوبی نشان می دهد که چه زخامتی از کف می تواند روی آب دریا باشد. و اگر چنین زخامتی روی دریای شما باشد دریای شما کاملاً پوشیده است و در حالت عادی که ما با فکرهایمان یعنی موج های فکر که در ما بر می خیزد هم هویت می شویم و با دردهایمان که از آنها حاصل می شود هم هویت می شویم . کف دریای ما پوشانده شده است.



این کاملاً نشان می دهد که کف پوشانده شده.

بخش دوم:

پس ما دریایی هستیم نامحدود. موج و کف در ما بوجود میاد و ما با آنها هم هویت نمی شویم. حالا هم می دانیم که در واقع ممکن است که از دریا هم فاصله گرفته باشیم و خشکی باشیم. (اینها همه تمثیل هستند که مولانا می زند). حالا خشکی کجاست؟ دوباره این تمثیل دیگری است. خشکی فضای ذهن است. وقتی که ما هر لحظه با فکر سر و کار داریم و با دردهای حاصل از آن. آن خشکی است که هیچ آب در آن نیست و مولانا می گوید که ما از دریا هستیم و بسوی دریا می رویم.

حالا دوباره تاکید می کند که ما از آنجا و از این جا نیستیم جا یعنی مکان و فرم. بنابراین ما از جنس جا نیستیم. جا سمبل وضعیت است. یک اتفاقی می افتد در ذهن ما تجسم می کنیم وضعیت آن اتفاق را. و آن ما را جذب خودش می کند و تمرکز ما روی آن است و با آن هم هویت می شویم. از جنس او می شویم و بر اساس آن حس وجود درست می کنیم.

دارد می گوید ما از آنجا و از اینجا نیستیم. از این فرم و از این وضعیت یا از آن وضعیت یا از هیچ وضعیتی نیستیم. از جنس کف نیستیم. از جنس موج نیستیم.

ما از چی هستیم؟ از جنس بی جایی هستیم. بی جایی یعنی لامکانی و بی مکانی و بی جا بودن. بی فرمی مثل فضای خالی.

حالا شما ممکن است بپرسید که اینها یعنی چه؟ اصلاً من اینها را نمی فهمیم! به شما می گویم الان که شما به تلویزیون نگاه می کنید مسلماً این گل را روی میز من می بینید و اطراف این گل که فضای خالی هست را هم می بینید. وضعیت این گل مکان است و فضای خالی اطرافش لامکانی است. فضا است. فضای خالیست.

ممکن است از شما این سوال را بکنم. خب شما بوسیله پنج حستان و هم چنین بوسیله ذهنتان و قضاوتهای ذهنی تان یعنی محصول دیدن و شنیدتان را می برید به ذهنتان و قضاوت می کنید و تشخیص می دهید که خیلی خب من این گلدان گل را می بینم. حالا سوال این است که شما چطور فضای اطراف که از نه چیزی است از چیز که نیست. شما چطوری می بینید؟ جوابش این است که در شما علاوه بر حس ها که این را می بیند نه چیزی هم وجود دارد و فضای خالی هم وجود دارد. که اگر آن در شما نبود آن خلاء را شما نمی دیدید.

پس در ما همانطور که مولانا می گوید هم فضا وجود دارد و هم جسم. ما می توانیم هم جسم را ببینیم و هم فضای خالی را. فضای خالی از جنس زندگی است که در درون ما هست. در درون ما بی نهایت وسیع است. در صورتی که ما از ذهن خارج بشویم.

پس ما از بی جایی هستیم ولی الان پیشینه ما از جنس جا هستیم. برای اینکه این لحظه آگاه هستیم از یک فکری و این فکر هم مربوط به یک جسم است. چون با این چیزی که فکر می کنیم الان هم هویت هستیم از جنس آن هستیم. ولی اگر خودمان را بصورت هوشیاری حضور از آن بکشیم بیرون. این چیزی که کشیده می شود و حاصل می شود این بی فرمی است و این جنس اصلی شماست. تا زمانیکه می چسبیم به چیزها و رویدادها از جنس او می شویم.

الان این درک را می کنیم که ما از جنس رویدادها نیستیم. ما از جنس زندگی هستیم. اینطوری نیست که ما یک چیز باشیم و یک چیز دیگر هم داشته باشیم و یا ما یک تصویر ذهنی در ذهنمان باشیم. ما از جنس زندگی هستیم و نامحدود هستیم و در ما مثل دریا امواج فکر بلند می شود. حالا این فکر هر چه را که به ما ارائه می کند ما از جنس آن نیستیم. و در پایین این را بخوبی توضیح می دهد.

لاله اندر پی اللّٰه است * همچو لا ما هم به الای رویم**

در کلمه **لاله اللّٰه** می گوید لاله به دنبال اللّٰه است و این مهم است. برای اینکه این کلمه برای مسلمانان یک مبدل است. چطور مبدلی است؟ همین مبدلی که در پایین می گوید **مبدل هوشیاری جسمی هوشیاری زنده زندگیست**. اگر ما متوجه بشویم

و عمل کنیم و اجازه بدهیم این کلمات به ورای خودش اشاره کند و اگر زمانیکه این را می‌گوییم دستمان را باز کنیم و آن چیزی را که چسبیدیم را رها کنیم. آزاد می‌شویم.

دارد می‌گوید همچو لا ما هم به الامی رویم. مانند لا ما هم به الامی رویم. الا جایی که فقط خداست و ما هم از جنس خدا هستیم. ما از جنس زندگی هستیم.

حالا لا چی هست؟ لا عبارت از این است (الان مولانا این را دارد برای ما معنی می‌کند) که اگر شما الان به چیزی چسبیدید.

حالا از کجا می‌فهمید که چسبیدید؟ اگر هم هویت بشوید به چیزی حتماً درد ایجاد می‌شود.

اگر از وضعیتی از موضوعی از رویدادی درد ایجاد می‌شود حتماً شما به یک چیزی چسبیده‌اید و با آن هم هویت شدید. حالا این

می‌تواند درد باشد ممکن است یک جسم بیرونی باشد. در هفته گذشته به سه نوع فرم اشاره کردیم.

گفت که ما از آنجا و از اینجا نیستیم. از آنجا و از آنجا سه جور بود.

یکی فرم‌های هیجانی بود هیجان‌ات ما مثل دردهای گذشته ما یا مثل ترس و خشم. خشم و ترس اینها درد هستند و اینها فرم

هستند که در بالا هم گفتیم که اینها کف هستند.

و یکی هم فرم‌های جسمی. مثل اتومبیل مان یا مثل خانه مان. یا گاهی اوقات ما فکر می‌کنیم که بچه‌هایمان متعلق به ما هستند.

اگر شما جسم باشید آنها را هم بصورت جسم می‌بینید و می‌گویید که اینها مال ما هستند. ولی اگر از جنس زندگی باشید آنها را

بصورت زندگی می‌بینید. یک زندگی مستقل از شما که دارد رشد می‌کند و بچه شما مستقیماً و مستقلاً به زندگی وصل است و قرار

بر این است که زندگی خودش را از او بیان کند و شکوفا بشود. به شما وابسته نیست. شما باید بنا به وظیفه تان باید تشویق کنید

که این خلاقیت بطور مستقیم از ایشان بیان بشود از شما هم بیان بشود. شما فرد دیگری هستید و او هم فرد دیگری است. ولی

بوسیله عشق در زیر در این فضای هوشیاری ما با او متحد هستیم. در بیرون فرم‌هایمان با هم فرق دارد. ارتباطات ما از طریق

فرم نیست از طریق عشق است و بوسیله هوشیاری زیرین است.

اما لا یعنی چه؟ لا یعنی نه!

شما هر چیزی که دارد شما را اذیت می‌کند شما به آن می‌گویید که من از جنس تو نیستم.

حالا اینها همیشه به شما بصورت امواج فکری ظاهر می‌شود. یعنی یک فکری در ذهن شما اول ظاهر می‌شود. چه مربوط به

فرم‌های ذهنی باشد و یا چه هیجانی باشد. هیجان هم اول فکر بوده. اول ما فکر می‌کنیم این فکر اعمال می‌کند به فیزیک ما و تن

ما و هیجان تولید می شود. با هیجان هم هویت می شویم و می چسبیم. الان شما یک چیزی می گوید و من بدم میاد و می رنجم که آن هیجان است. ولی رها نمی کنم که این رنجش برود. می چسبم به آن و مال خودم می کنم و این ارتعاش می کند و می چسبد به دردهای گذشته ام. خودش را در من جایگیر می کند.

ولی الان مولانا می گوید که شما این را لا می کنید. این رو می آید شما می گوید که من از جنس تو نیستم. مثل یک دریایی که به کفش بگوید که یا به موجش بگوید که درست است که تو می خواهی من را بکشی ولی من از جنس تو نیستم. برای اینکه موج روی دریا حرکت یک انرژی است. در شما هم یک انرژی بوجود آمده .

حالا این انرژی از کجا آمده؟ از همین زندگی شما. اگر شما آگاه باشید نمی گذارید زندگی زنده شما که باید در ذرات وجود شما ارتعاش کند و باید به شما خرد بدهد بلعیده بشود بوسیله همین امواج بیخود.

برای اینکه فکر دو جور است. یا از شما همین الان خلق می شود و یا فکرهای تکراری است. فکرهای منفی و گذشته است.

اگر فکرهای گذشته است و منفی است و مربوط به دردهاست که به درد نمی خورد و فقط یک اتلاف انرژی زنده زندگیست. اگر نه مثل دریا شما موج عشقی و پر از خرد دارید بیان می کنید آن مطلب و فکر جدیدیست. که قرار است آنطوری بشود.

پس فعلاً که ما گیر کردیم در کف و موج و استرس و ترس و خشم و کدورت و کینه و حرفهای تکراری و باروهای دیگران و

چسبیدن به دستورات عمل ها و آنها را هم که یک عده ای به ما دادند که ما باید اجرا کنیم. نه! نه! اینها را شما همه لا می کنید. و

اگر شما اینها را لا نکنید .. لا کردن هم خیلی آسان است. هر چیزی که شما را اذیت می کند حتماً به آن چسبیدید. لا کنید و بگویید که من از جنس تو نیستم.

هر دفعه که لا می کنید یک مقدار وجود شما و ذات شما از آن جا که گیر کرده آزاد می شود.

می گوید پس در لا کردن ما به فرم می گوئیم که خدا از جنس تو نیست. تو فرم هستی. خدا از جنس هوشیاری بی فرم است. دریا از جنس موج و کف نیست. دریا بسیار عمیق تر و بزرگتر از موج و کف است. ما در کف و موج گیر کردیم.

و حالا کف و موج را لا می کنیم. که چی بشود؟ هر دفعه که این کار را می کنیم می رویم بسوی جایی که غیر از خدا چیز دیگری نیست در آنجا.

پس همانطور که شما می گوید این خدا نیست و آن خدا نیست ... شبیه این است که شما می گوید این من نیستم و آن من نیستم ... و این وضعیت من نیستم .. پولم را از دست دادم و ناراحتی ولی آن پولم من نیستم .. مقامم را از دست دادم خانه ام و کارم را از دست دادم... من اینها نیستم.

خب سعی خودم را دارم می کنم که کار دیگری پیدا کنم ولی من آنها نیستم و عزا نمی گیرم . استرس نیستم و نمی ترسم .
ما چرا می ترسیم؟ برای اینکه از جنس کف و موج هستیم.

ولی آیا شما دیده اید که موجی روی دریا بوجود بیاد و همیشه بماند؟ و بگوئید که این موج همیشه روی دریا هست و و اصلاً از بین نمی رود!! نه موج همیشه برمی خیزد و بعد فرو می نشیند. هر وضعیتی در زندگی شما میاد بالا بعد فرو می نشیند.
ما مثلاً خیلی پیش میاد که با یکی آشنا میشویم و بعد این آشنایی از بین می رود. به آن وضعیت نمی چسبیم. گاهی اوقات دو نفر با هم زندگی می کنند و در این میان یک سری کف ها و فکرها بوجود میاد که هر دو به آنها می چسبند (این را عنوان می کنیم برای بقیه زندگیتان) و بعد از هم جدا می شوند ولی این موضوع تمام نمی شود.
اما دیگر موضوع تمام شده و کف هایش هم تمام شده. موجش هم تمام شده.

یک موجی بود آمد و رفت دیگر. همه چیزها مثل موج می آیند و می روند. پس الان در وضعیت گرفتاری که یک عده ای توی آن گیر کردند برای اینکه ما رفتیم رقیق شدیم. فرض کنید روی دریا یک میلیون کف باشد و یک میلیون هم موج باشد و دریا تصور کند که این کف ها و موج هاست. دیگر دریا بودنش را از دست می دهد.

یک دفعه شما می توانید بگوئید که من نه موج هایم هستم و نه کف هایم هستم. نه فکرها هم هستم و نه وضعیت هایم هستم و نه دردهای گذشته. یکدفعه همه را می اندازم.

خب در اینصورت شما آزاد می شوید. ولی چون مردم یکدفعه نمی خواهند باندازند.

چرا نمی خواهند باندازند؟ اگر من به شما بگویم که رنجش کهنه تان را باندازید . شما نمی اندازید. چرا؟

بگویم خشم تان را باندازید؟ نمی اندازید چرا؟

این من ذهنی به شما وانمود می کنید که اگر خشم تان را نگه دارید یک موضع بسیار پر قدرتی دارید.

یک منی درست کرده که خیلی قوی است و خشم دارد و ترس دارد و گرفتاری دارد و اخم آلود است و موضع دارد در مقابل جسمی که تجسم می کند در مقابل انسان دیگری ایستاده!! این که فایده ندارد.

شما دریا هستید و آسمان هستید و فضا دار هستید. در شما همه چیز جا می شود.

حالا از کجا شروع می کنیم؟ برای آنهایی که دینی هستند از لا کردن. این کلمه مبدل است. هر چیزی که از شما نیست و از جنس خدا نیست لا می کنید در اطرافتان. به ذهنتان مراجعه کنید. هر چه که در ذهنتان ظاهر می شود و می خواهد شما را ببلعد شما نمیروید. اگر هم رفتید الان لا می کنید. یعنی خودتان را می کشید بیرون. این لا کردن یعنی بیدار شدن.

بیدار شدن یعنی این شناسایی که این چیزی که دارد الان من را جلب می کند و جذب می کند و گرفتار کرده خدا از جنس آن نیست و من هم از جنس خدا هستم. من هم از جنس او نیستم و الان به این شناسایی رسیدم که من این و آن را رها می کنم و قسمتی از وجود اصلی من از این رها می شوید. وقتی که این وجود اصلی من یکی یکی رها شد دارد اله الله درست می شود. یعنی خدا در شما دارد زنده می شود. و شما هم در خدا دارید زنده می شوید. اتحاد دارد پیش میاد.

تا این کار را نکنید از الله خبری نیست. تا شما به کینه تان بچسبید به استرس تان بچسبید به ترستان بچسبید هیچ منتظر خدا نباشید.

چون در اینصورت خدایی که بدست میاورید می دانید از چه جور خدایست؟ یک تصویر ذهنی است و آن خدا بدرد نمی خورد. باید شما اصلتان را از چیزها جدا کنید. این کلمه برای آزاد کردن شماست. و وقتی که زنده شدید به زندگی در این لحظه خواهید دید که این دریا که مجموع شما و زندگیست دارد از شما خودش را بیان می کند. چیز نوعی از شما میاد بیرون. قبلاً چیزهای کهنه و دردهای کهنه بود. الان چیز نوعی میاد بیرون.

پس شما در آن حالت در حالت ایده آل که ما خودمان را آزاد کردیم. شما یک الله هستید یک زندگی هستید بعلاوه نه.

می بینید که مولانا چقدر می گوید خاموش باش و ساکت باش. که در این غزل هم دارد. می گوید ای سخن خاموش کن با ما

میا* بین که ما از رشک بی ما می رویم**

می گوید که سخن یا سخنگو یا حرف زننده این من ذهنی است. می گوید: «تو خاموش کن» برای اینکه وقتیکه تو حرف می زنی من با حرفها هم هویت می شوم. ما حرف می زنیم و بعد هم هویت می شویم در نتیجه من درست می شود.

ای سخن خاموش کن با ما میا برای اینکه تا سخن می گویم و حرف می زنیم این فضا را می پوشانیم و به عناوین مختلف این را ما خواهیم گفت. وقتی که حرف می زنیم این لحظه پوشیده می شود. حرف نزنید. بهترین راه سکوت است.

نه سکوت اجباری! بعضی ها به خودشان فشار می آرند تا حرف نزنند. سکوت طبیعی سکوتی که اصل شماست. نه اینکه من ذهنی بگویم که حالا سکوت می خواهی باشد من سکوت می کنم.

کاری با من نداشته باش من سکوت می کنم سه روز حرف نمی زنم. اصلاً میخوای یک ماه حرف نزنم. آیا این سکوت است؟ نه! باید از این من ما بیرون بیایم و چاره ای هم نداریم. برای همین می گوید که تا ما سخن می گوئیم و بلند می گوئیم و ذهنمان فعال است هر حرفی که می زنیم با آن هم هویت می شویم و من درست میکنیم و می بافیم. آنطوری هست که من بافته می شود. اگر این لحظه ما اجازه می دادیم که این موج سخن فرو بنشیند. مثل آن اقیانوس ما می شدیم اقیانوس و دیگر راحت می شدیم. اینکه چیزها ما را اذیت می کنند برای این است که یک موج سخن در ما بلند می شود ما بعنوان سخن بر می خیزیم. برای اینکه با سخن هم هویت شدیم. یک مدتی باید تمرین کنیم. بارها گفتم که ما اصطلاحاً مقدار حرکت یا مومنتم داریم. مثل اتومبیلی که با سرعت صد کیلومتر دارد می رود اگر ترمز کند نمی ایستد. ذهن هم مومنتم دارد یعنی این مقدار حرکت یا جسمی که دارد جلو می رود بعنوان ذهن ما. ما یک من درست کردیم. شما باید این اتومبیل ذهن را نگه دارید. و نگه داشتنش و ترمزش همین لا کردن است. هر دفعه که به وضعیت ها و فکرها می گوئید که من از جنس تو نیستم این ترمز می کند. یک دفعه این اتومبیل ذهن می ایستد شما سکون و دریا. و از آنجا شروع می کنید که بعنوان دریا حرف زدن. دریا و زندگی از طریق شما حرف می زند.

پس در آن حالت ما یک زندگی هستیم بعلاوه نه.

وقتی زندگی هستیم هر چیزی که بلند می شود و می خواهد ما از جذب کند به آن می گوئیم نه. البته آن موقع راحت است. در واقع الان سخت است که ما به چیزها چسبیدیم.

حالا به هر چیزی که شما به آن چسبیدید با این شناسایی که من از جنس تو نیستم خودتان را آزاد کنید.

بخش سوم:

قل تعالوا آیتیست از جذب حق * ما به جذبه حق تعالی می رویم**

می گوید اینکه در قرآن به حضرت رسول گفته می شود که شما به مردم بگو صعود کنید. صعود کنید یعنی بپرید. بپرید بالا از وضعیتی که هستید. وضعیت فعلی وضعیت هم هویت شدن با ذهن است. از این بپرید و صعود کنید. می گوید اینکه گفته اند صعود کنید و تعالی کنید. بگو به مردم صعود کنند و بروند بالا!

از چی بروند بالا؟ از وضعیت ذهنیشان. از وضعیتی که توی آن گیر کردند. برای اینکه من لازم دارم این انسانها را. اصلشان را لازم دارم اتومبیل آنها را که نمی خواهم که بکشم. یا مقامشان به درد من نمی خورد. اصلشان را می خواهم که بیایند با من متحد بشوند. آن وضعیت فعلی اگر بماند به درد نمی خورد.

می گوید این نشانی است که خدا و زندگی دارد ما را می کشد. پس دوباره آمدیم رسیدیم به اینجا که ما بعنوان هوشیاری آمدیم به این جهان وارد ذهن می شویم با جهان و با باورها (با آن سه تا فکر که اگر یادتان باشد گفتم) فرمهای هیجانی فرم های ذهنی مثل باورها و فرم های جسمی مثل متعلقات شما هم هویت می شویم توی ذهن. بعد اینها را رها می کنیم. هم هویت شدگی را رها می کنیم. هم هویت شدگی از دردهای حاصل از این کش مکش ها را هم رها می کنیم. بعد از این متولد می شویم. یا از این پرواز می کنیم. مثل شاپرکی که از کرم پرواز می کند.

آن شاپرک از توی کرم پرواز می کند و رای کرم می رود و آن کرم می ماند و شاپرک میرود. شاپرک شما هستید و کرم ذهن است. و آنهایی که در ذهن گیر کردند می گوید به آنها بگو که این صحبت و این قل تعالی این نشانی است که حق شما را دارد از این ذهن می کشد بیرون. و شما هم نمی روید و تمام دردها هم برای همین است که شما چسبیده اید به این دنیا به چیزها در حالیکه اصل شما را زندگی می خواهد.

حالا ما به کجا می رویم؟ او ما را جذب کرده و ما هم داریم دنبال او می رویم. ولی اگر شما بچسبید به چیزهای دیگر و بخواهید آنها را هم با خودتان بکشید مثلاً دردهایتان را و مقام دنیویتان را هم بخواهید با خودتان بکشید یا باورهای هم هویت شده را بخواهید با خودتان بکشید دردتان میاد. کشیده نمی شوید. از این طرف خدا دارد شما را می کشد و از آن طرف شما محکم چسبیده اید به ذهن. و شما دردتان میاد و تمام دردها بخاطر همین است.

همه دردها درد زایمان است. زایمان از این هوشیاری که وارد ذهن شده و شناسایی می کند که اینجا جایش نیست و از آنجا خودش، خودش را می زائوند. میاد بیرون و آزاد می شود. شما هم همین کار را می کنید. وقتی میاد بیرون تبدیل می شود به فضا لایتنهایی این لحظه که فضای یکتایی و فضای پذیرش هم هست. فضا داری هم هست. زهدان همه عالم هم هست. زهدان فکرهای خلاق شما هم هست. زهدان عشق هم هست فضای عشق هم هست. فضای وحدت فضای عشق فضای یکتایی همه اوست.

شما وقتی از ذهن آمدید بیرون بی نهایت می شوید. باید کوشش کنیم. در واقع منظور اصلی ما همین است.

حالا چی می شود اگر این کار را نکنیم؟ طوفان می شود.

کشتی نوحیم در طوفان روح *** لاجرم بی دست و بی پا می رویم

ما کشتی نوح هستیم. کشتی نوح همین هوشیاری است که ما آزاد می کنیم از هوشیاری ذهنی و سوار آن می شویم. آن هستیم.

جایی که همه انسانهای آزاد شده آنجا هستند. فضای یکتایی این لحظه. ما ولی اصلمان کشتی نوح است در طوفان روح.

طوفان روح چیه؟ طوفان روح این است که ما می فهمیم که حتما شما هم می دانید که به محض اینکه ما چیزها را می سازیم مثلاً

از بیست سالگی که شروع می کنیم به ساختن درست بخوان و خانه بخر و ازدواج کن و بچه را بدنیا بیار و بچه ها را بزرگ کن و

پول جمع کن و ماشین خوب ... همه اینها را می کنیم و بعد متوجه می شویم که اینها دیگر بدرد نمی خورد. برای اینکه هر چه

جلوتر می رویم آن خوشحالی و آن شادی را دیگر ما نداریم و روز به روز بجای اینکه بهتر بشود بدتر میشود.

و بعد یک طوفانی هم میاد و هر چه که درست کرده بودیم خراب می کند یواش یواش می رسیم به پنجاه و شصت و می بینیم که

این بدنمان هم که دارد خراب می شود. مریضی هایی گرفتیم و بعضی از قسمت هایش هم خوب کار نمی کند. خب این چی به ما

می گوید؟ و هیچ شادی و آرامشی به ما اضافه نمی شود و ترس ما دارد اضافه می شود و چسبیدیم به چیزها.

طوفان برپا می شود. محال است که طوفان برپا نشود. در زندگی هر کسی طوفان زندگی یا طوفان روح برپا می شود.

طوفان برای چی هست؟ دارد نشان می دهد که این چیزهایی که تو به آنها چسبیدی را به آنها نجسب. دارد نشان می دهد که در

این محفظه ذهن که شما الان هستی باید بیای بیرون. دارد نشان می دهد که اگر نپذیری ترس تو بیشتر می شود. یک موقع هست

که یک چیزی را در چهل سالگی درست کردی و در پنجاه سالگی از دست دادی. چسبیده بودی به آن.

اگر بپذیری و لاکتی و بپذیری که این از جنس تو نبوده. اصلاً همان موقع که رفت من دستم را باز کردم و خودم را آزاد کردم. و

اصلاً اشتباه بود که من به اینها چسبیده بودم. این را متوجه شدم.

آیا به این سادگی ما متوجه شدیم؟ یا نه. صد تا چیز را که ما به آنها چسبیده بودیم به درد از ما گرفتند و بعد به زور متوجه

شدیم؟ با فشار زندگی متوجه شدیم در این طوفان.

آیا با این طوفان متوجه شدید که این طوفان نوح است در زندگی شما و به غیر از کشتی نوح هم کشتی و راه نجاتی نیست. و من باید خودم را از اینها آزاد کنم چون با هر چیزی که هم هویت شدم دارد از بین میرود. اگر اینطوری پیش برود که من بیچاره می شوم همه چیز دارد از این می رود و من هزار جور مریضی گرفتم و چاره ندارم!

آیا اینطوری متوجه شدیم؟ یا به حرفهای مولانا گوش کردیم و در بیست سالگی متوجه شدیم. اگر در بیست سالگی متوجه شدید که به چیزی دیگر نمی چسبیم. زندگی راحت و صاف و ساده. اتفاقاً پولمان هم زیاد می شود. چیزها هم می آیند و می روند و بالاخره زیاد می شوند و جهان آبادان می شود و شکوفا می شود و گلستان می شود. روابط ما با بچه هایمان و با مردم و با دوستانمان خوب می شود. با محیط مان خوب می شود و قشنگ می شود و زیبایی ها را می بینیم. ولی اگر چسبیدیم همه اینها از بین می روند و ما هم می ترسیم. چون می ترسیم و این ها را هم ظلم می دانیم. خب اگر طوفان بیاید و اینها را ببرد ظلم است دیگر! اینطوری ذهن ما تفسیر می کند. چسبیده بودیم و به زور از من گرفته بودند. طوفان گرفت.

خب شما این را می دانید پس کشتی چطوری می رود؟ بی دست و پا.

دست و پای من ذهنی به درد نمی خورد. بی دست و پا یعنی تمام آن فن هایی که شما در ذهن بلد هستید آنها دست و پا هستند و آنها به درد نمی خورد. یعنی از جنس حضور می شوید با همین لا کردن و نه گفتن. با همین شناسایی که من از جنس تو نیستم یک باشنده ای بوجود میاد که بی فرم است و آن هوشیاری است که دارد زاده می شود و خودش را آزاد می کند از چیزهای ذهنی. و شما دارید زنده می شود و شما دارید بیرون می آید. بیرون می آید و می گوید که این من هستم. الان این چیز آزاد شده هستم نه آن چیزها و وضعیت ها. آنها قصه زندگی من بوده و من به قصه زندگی من چسبیده بودم و من می دانم که با چیزها هم هویت شده بودم بعضی از اینها هم هیچ به ثمر نرسیده و اصلاً مهم نیست اینها گذشته هستند .. و فقط یک توهم بود که من اینها را زنده نگه داشته بودم. این شناسایی را هم ما داریم می کنیم.

همچو موج از خود برآوردیم سر *** باز هم در خود تماشا می رویم

مثل موج. دوباره دریا را آورد اینجا. مثل موج از دریا سر بر آوردیم و دوباره فرو نشینیم. و در دریا به تماشا می رویم. پس خود ما دریا هستیم. حالا بصورت موج بلند شدیم. این موج موج من ذهنی است. این سمبولیسم قشنگ است. هر فکری که از ما بلند شد و ما با آن هم هویت شدیم شد یک موج بزرگ. آن موج بزرگ روی دریا ما هستیم. الان متوجه می شویم که از خودمان سر بر آورده ایم. بنابراین فرو می نشینیم. این من فرو می نشیند. این همان مرگ اختیاری است. مرگ اختیاری مرگ جسمی نیست.

شما بعنوان انرژی فکری که بلند شده بودید الان فرو می نشینید. و آن دردهایی را هم که از آن حاصل شده بود می بینید که فرو می نشیند و شما می بینید که از جنس آنها هم نیستید. همین شناسایی مساوی آزادی است.

همین شناسایی که من الان بلند شدم می خواهم یک چیزی نشان بدهم و این من است همین شناسایی که من نباید این کار را بکنم همین کافی است. خیلی موقعها شما در یک مجلسی می خواهید صحبت کنید و می دانید که اگر این را بگویید هیچ کسی نمی داند و این موج بلند می شود و داریم بصورت موج فکری بلند می شویم که این من است یک دفعه یادتان میاد که حالا که این من دارد تغذیه می شود من اصلاً نمی خواهم چیزی بگم. این من فرو می نشیند و این من تقویت نمی شود. شما غذا به این من نمی دهید به عناوین مختلف این من شما می خواهد غذا بخورد.

و این شناسایی هم مهم است که شما دریا هستید. یک موقع هست که شما می گوید اصلاً دریا چی هست؟ دریا اگر رمز خداست من من هستم و آن خداست. ولی این دویی است. چیزی به نام شما وجود ندارد و این اشتباه است. شما اگر فکر می کنید که یکی شما هستید و یکی هم خدا این همین دویی است. بلحاظ دینی شرک است. کفر است.

آن کف هایی را که دیدید روی اقیانوس شما را می پوشاند همان کفر است. ولی این خیلی قشنگ است که می گوید من از خودم سر در آورده بودم بیرون و الان که فرو می نشینم دوباره می شوم دریا. پس دریا به شما وصل است. اینطوری نیست که شما جدا هستید که بگویید حالا چطوری من بروم دریا بشوم.

دریا یا خدا به شما وصل است. شما همین من را اجازه بدهید که فرو بنشیند خودش هستید.

حالا یک چیز دیگر را در نظر بگیرید که صلاً شما وجود ندارید به عنوان من وجود ندارید. فرض کنید که خود خدا بعنوان شما آمده خود زندگی و هوشیاری بصورت شما آمده وارد ذهن شده و الان خودش دارد خودش را بصورت هوشیاری می کشد بیرون. و روی خودش می خواهد قائم بشود. شما این را اجازه بدهید.

باز هم در خود تماشا روید و بگویید که من دارم میروم به یک جای خوب. الان که دیگر فهمیدیم دیگر و طوفان نوح را هم دیدم. طوفان هم آمد و چیزهای من را برد. حالا اگر خشمگین شدم و یا ترسیدم و یا استرس شدم بیچاره شدم هیچ به درد نخورد حالا یکبار هم اجازه بدم و فرو بنشینم تا ببینم که در دریا آن زیر چه خبر است.

راه حق تنگ است چون سَم الخياط *** ما مثال رشته یکتا می رویم

سم الخياط یعنی سوراخ سوزن. می گوید راه حق یعنی روزنی که ما باید از آن رد می شویم تا برسیم به خدا و به زندگی تنگ است.

چرا تنگ است؟ راه حق در واقع فاصله تحریک و پاسخ در این لحظه است که بوسیله من ذهنی پوشیده می شود. خب اگر دریا روی موجش زندگی کند. یعنی از این موج بپرد به آن موج. از آن موج بپرد به این موج. و حالا این موج تمام نشده بپرد به آن یکی خب فاصله دو تا موج را دارد می پوشاند. شما هم اگر قرار باشد که از این فکر بپرید به آن فکر و بعد هم به فکر بعدی و فکر بعدی .. و این موضوع اجباری و معتادگونه باشد و نتوانید فاصله دو تا فکر را بگیرید. فاصله بین دو تا فکر که این راه حق است (در این لحظه که همیشه این لحظه است) روزن این لحظه روزن خداست یا زندگیست.

چی می بندد؟ کف

کی می بندد؟ ذهن

شما وقتی از این فکر می پرید به آن فکر فرصت نمی دهید. فاصله اینها تنگ است. حالا اگر تنگ هم نبود (سمبولیک ما را تشبیه کردن به شتر) برای اینکه شتر کج و معوج است حالا شما چطور شتر را از سوراخ سوزن رد کنی؟! هم ما کج و معوج هستیم برای اینکه با انواع و اقسام چیزها فرمهای ذهنی و دردها و چیزهای بیرونی هم هویت شدیم و یک چیز کج و معوجی مثل شتر درست کردیم و حالا می خواهیم این را از سوراخ سوزن رد کنیم. یعنی این لحظه فاصله بین تحریک و پاسخ ما... مثلاً اگر شما در مقابل یک اتفاقی شما بصورت شرط شدگی و اتوماتیک وار واکنش نشان می دهید. پس اصلاً فاصله ای نمی ماند که شما یک لحظه به زندگی زنده بشوید. تا اجازه بدهید که از این روزن که زندگی باشد زندگی بجوشد و بیاید بالا.

پس این لحظه یا هر لحظه در اثر پریدن از این فکر به آن فکر ما فاصله بین دو تا فکر را می بینیم. دارد می گوید این راهی که شما باید خودتان را باید بکشید از این روزن به خدا برساید تنگ است مثل سوراخ سوزن. بنابراین همانطور که رشته تا سرش یکتا نشود از سر سوزن رد نمی شود شما هم اگر یکتا نشوید از سر سوزن رد نمی شوید.

حالا یکتا بودن شما چی هست؟ شما یکتا نمی شوید تا وقتی که از جنس هوشیاری باشید. یعنی شما باید از جنس هوشیاری حضور باشید که پراکنده نباشید که یک قسمت شما اینجا و قسمت دیگر آنجا و قسمت دیگر ...

حالا چطور یکتا می شوید؟ موقعی که یک مقدار زیادی هوشیاری حضور را از اینها جمع کرده باشید و شما بگویید که من این هستم. حالا این از سوراخ سوزن رد می شود. برای اینکه این مثل نوک رشته یکتا است. در قدیم سر سوزن را با آب دهان خیس می کردیم که این رشته ها را به هم وصل کنیم. حالا این رشته هم خیلی بامعنی است برای اینکه این رشته هم از چند تا چیز

است که به هم رشته شده و شما می خواهید این نخ را یا این رشته را از سوراخ سوزن رد کنید اگر سر نخ چند تا باشد مثل ما خب این از سوزن رد نمی شود. باید یکی باشد.

حالا ببینید که آیا شما یکی هستید؟ یکتا هستید؟ یکتا اگر باشید دیگر متفرق نیستید. یکتا اگر باشید یعنی فکرهایتان بصورت معتادگونه و اجباری نیست. از این فکر نمی پرید به آن فکر.

هزار تا موج هست روی اقیانوس با هزار تا موج پراکنده هم هویت شده و اقیانوس رقیق شده. شما هم رقیق شدید. هزار جور ما به ثمر نرسیدگی داریم . شما این درک را شما بکنید که به ثمر نرسیدگی های گذشته معتبر نیست. گذشته تمام شده و وجود ندارد.

شما این درک را بکنید که گذشته و آینده از جنس زمانست و فقط فکر است و در فکرمان با گذشته و آینده ما برخورد می کنیم. حقیقت زنده ندارد.

حقیقت زنده همین سوراخ سوزن است و همین شکاف این لحظه هست.

چرا مسیح می گوید که اگر اینطرفتان را می زنند آن طرف صورت را برگردانید؟ برای این است که واکنش نباید نشان بدهید . این معنی این است که واکنش نشان ندهید. اگر کسی حرفی می زند و کاری میکند شما واکنش نشان نمی دهید و این سوراخ سوزن را باز نگه می دارید و از جنس یکتایی می شوید . اگر از جنس یکتایی بشوید از این سوراخ تنگ که این لحظه باشد همیشه این لحظه سوراخ سوزن است . و فقط در این لحظه است که شما می توانید بروید بسوی خدا اگر بلحاظ دینی می خواهید. اگر در زمان هستید و اگر در گذشته و آینده هستید دارید این لحظه را و فضا را می بندید و نمی شود. بیشتر ما شرطی شدیم به اینکه فضا را بطور اتوماتیک ببندیم.

بخش چهارم:

در مورد روزن صحبت می کردیم و این سه سطر را هفته قبل برایتان خواندم ولی ببینید که چقدر مولانا تاکید می کند به اینکه این روزن در اثر حرف زدن بسته می شود. می گوید:

در خموشی گفت ما اظہر شود *** کہ ز منع آن میل افزون تر شود

گر بغرد بحر غرہش کف شود *** جوش احببت بان اعرف شود

حرف گفتن بستن آن روزنست *** عین اظهار سخن پوشیدنست

در خاموشی ما است که خداوند می تواند خودش را از ما بیان کند. و وقتی که ما حرف نمی زنیم آن میل بیشتر می شود در ما. و اگر اجازه بدهید همین دریایی که صحبت می کردیم در ما بغرد در اینصورت نتیجه اش کف می شود. ولی در اثر این جوش در واقع ما بعنوان خدایت خودمان هم خدا را می شناسیم و هم هوشیاری از خودش آگاه می شود. یعنی به این ترتیب زندگی از طریق غریدن از طریق ما از خودش آگاه می شود. ولی کف مهم نیست. ما الان به کف ها چسبیدیم. تمام آن محصولاتی که الان از پیش پرداخت شده می بینیم تمام نوشته ها و گفته ها در واقع مولانا می گوید اینها همه کف هستند. موقعی که این روزن باز است و شما وصل هستید. آن هوشیاری، هوشیاری اصیل شماسست و اصل شماسست. و در اینصورت زندگی از شما خودش را بیان می کند وگرنه بسته است.

دارد می گوید حرف گفتن بستن آن روزن است پس چقدر خوب است که ما ساکت باشیم و کمتر حرف بزنیم و هر چقدر خاموش تر در واقع به خدا نزدیکتر.

و عین اظهار سخن پوشیدن است یعنی صرف سخن گفتن همین که شروع می کنیم به سخن گفتن داریم این روزن را می پوشانیم. باید مواظب این قضیه باشیم.

هین ز همراهان و منزل یاد کن *** پس بدانک هر دمی ما می رویم

ما الان اگر خودمان متوجه شدیم که روزن کجاست و در واقع مرگ و یا فروکش کردن اختیاری چی هست و لا کردن فرم ذهنی چی هست و تمام این قضایا را فهمیدیم و روزن برای ما باز شد. فقط کافی است از منزل (منزل جایست که الان ما آنجا هستیم و باید حرکت کنیم و برویم بسوی زندگی) منزل فعلی ما منزل فعلی بشر ذهن است و در ذهن اطراق کردیم و همراهان هم کسانی هستند که در آنجا هستند و باید با ما بیایند. می گوید تو فقط یاد کن. این بعد از آن شعری است که گفت: « باید یکتا بشی از این روزن تا بتوانی رد بشوی » شما نمی توانی کسان دیگر را با خودت بیاری. این استدلال هم که بعضی ها می کنند که اگر کسی به حضور رسیده باشد باید بچه اش هم بحضور برسد. این که ارثی نیست!

اگر کسی از غم و اندوه راحت و آزاد شده پس بچه هایش هم شده اند. نه هم همچین چیزی نیست.

ربطی به دیگران نداره. این یک به یک کار می‌کنه. شما هستید که تصمیم می‌گیرید. شما اراده آزاد دارید. شما فقط روی خودتان کار می‌کنید. شما سعی نمی‌کنید که دیگران را با خودتان بکشید. شما اگر بخواهید دیگران را عوض کنید نمی‌توانید و شما خودتان هم می‌مانید. هر کسی خودش مسئول تبدیل خودش است.

ولی وقتی تو خودت یاد می‌کنی ... مثلاً در قدیم در منزلی اطراق می‌کردند و بعد صبح که بلند می‌شدند می‌گفتند آقا حرکت می‌کنیم. ولی یک عده می‌خواستند بخوابند و نیابند. ولی خب می‌گوییم ما و یاد می‌کنیم. می‌گوییم این منزل است و داریم حرکت می‌کنیم (درست همانطور که مولانا می‌گوید) ولی شما می‌روید و یکی می‌ماند. شما یکتا می‌شوید و یکی همینطور پراکنده و متفرقه باقی می‌ماند. شما غصه او را نمی‌خورید. برای اینکه نمی‌توانید او را با خودتان بکشید. این توهم من ذهنی است که ما می‌توانیم دیگران را عوض کنیم و ما مسئول دیگران هستیم.

ما چرا مسئول عوض کردن دیگران نیستیم ولی مسئول عوض کردن خودمان هستیم؟ برای اینکه دیگران باید خودشان مستقیماً به زندگی وصل باشند و اگر ما دخالت کنیم نمی‌تواند وصل بشود.

ما نمی‌توانیم یکی دیگر را به گنج حضور برسانیم. می‌توانیم انرژی عشقیمان را بفرستیم. ارتعاش عشقی ما در آنها ارتعاش عشقی بیدار می‌کند. ولی اینکه برویم بزور و یا اینکه به آنها بگوییم حالا شما بیایید ما شما را از این روزن رد کنیم!! چنین چیزی نمی‌شود.

ولی بدانید که هر دمی ما می‌رویم به آنجا. هر دمی!

یعنی این دم می‌رویم. این لحظه حرکت می‌کنیم (اتفاقاً یا این لحظه می‌رویم یا هیچ موقع نمی‌رویم) این کار این لحظه است. این دم آن کسی که می‌رود بسوی زندگی این دم می‌رود. اگر نمی‌رود و یا می‌خواهد در آینده برود، نمی‌رود. و ذهن از خدایش هست که زمان بخرد. پنج تا کتاب بخوانیم یا این کار پنج مرحله است اگر هر سال یک قدم بروی به حضور می‌رسی!!! این من ذهنی وقت خرید. نه چنین چیزی نیست یا این لحظه یک کاری می‌کنی یا نمی‌شود.

خوانده‌ای انا الیه راجعون * تا بدانی که کجاها می‌رویم**

می‌گوید تو این عبارت را خوانده‌ای. بیشتر شماها شنیده‌اید که ما از جنس خدا هستیم و بسوی او بر می‌گردیم. ما از سوی زندگی هستیم و بسوی او بر می‌گردیم. متأسفانه این را موقع مردن می‌خوانند. در حالیکه مولانا می‌گوید که باید این را این لحظه بخوانید. این مربوط به این لحظه است. ما از جنس خدا هستیم و بسوی او این لحظه بر می‌گردیم.

اگر این را در موقع مردن بخوانیم دیگر خیلی دیر شده. و دیگر بدر نمی خورد.

می گوید این را خوانده ای و یا این را شنیده ای؟ بدان که ما کجاها می رویم.

کجاها می رویم؟ بسوی خدا می رویم.

در این لحظه از این روزن تنگ از این بصورت رشته یکتا بسوی او می رویم و با او متحد می شویم و او بر می گردد و خودش را از ما بیان می کند و این موضوع در مورد تک به تک آدمها صادق است.

اینطوری نیست که بعضی ها بحضور برسند و بعضی ها نرسند. تمام انسانها آمدند که بحضور برسند تا زندگی بتواند خودش را انرژی عشقیش را از آنها بیان کند. پس ما فهمیدیم برای کسانی که فقط از طریق دین می خواهند این چیزها را یاد بگیرند امروز مولانا چند مطب دینی بیان کرد که یکی از آنها هم همین است که کل عبارت این را می گوید که: « هر موقع با مصیبتی روبرو شدی بدان که ما از جنس خدا هستیم و بسوی او بر می گردیم. »

یک عده تصور کردن که بزرگترین مصیبت مردن است. برای اینکه فقط زندگی سطحی را گرفتند و فکر کردن که زندگی فقط همین خوردن و خوابیدن است. پس وقتی که ما توی این جسم نیستیم پس مرده ایم دیگر!! و این بزرگترین مصیبت است و این مصیبت را گرفتن و گفتند که این مصیبت پیش آمده و این خانم و یا آقا بسوی خدا باز می گرده و این را باید آن زمان خواند. در حالیکه این تبدیل کننده است و یک مبدل است. وقتی که ذهن شما را باید مصیبتی روبرو می کند با یک مسئله و یا چالشی روبرو می کند شما می فهمید که از جنس این مسئله نیستید و این را لا می کنید. از جنس چی هستید؟ از جنس خدا هستید. همین الان همین لحظه بسوی او بر می گردید.

ولی یادمان باشد که روزن باریک است. و تا از جنس او نشویم بسوی او بر نمی گردیم.

حالا چکار می کنیم؟ می پذیریم.

تسلیم یعنی پذیرش بی قید و شرط فرم این لحظه ما را از جنس خدا می کند. روزن برای ما باز می شود. پذیرش این لحظه یعنی فرم این لحظه اتفاق این لحظه هر چی که هست در این لحظه پذیرش آن روزن را برای ما باز می کند. چشم مارا باز می کند تا روزن را ببینیم. برای اینکه الان چشم من ذهنی داریم. همین که ما بپذیریم از جنس یکتایی می شویم و روزن را می بینیم و از روزن خارج می شویم. از روزن که خارج می شویم یعنی از ذهن خارج می شویم. وارد فضای یکتایی این لحظه می شویم و از آن جنس می شویم.

بنابراین فاصله زیادی نیست . در واقع ما تکان نمی خوریم. فقط یک تبدیل هوشیاری در ما صورت می گیرد.

اختر ما نیست در دور قمر *** لاجرم فوق ثریا می رویم

می گوید این ستاره ما که می گردد دور قمر دور ماه نمی گردد. ماه نور ثانویه دارد بنابراین ذهن ما هم نور ثانویه دارد.

ما دور چیزهای ثانویه نمی گردیم. چرا؟ نور این لحظه نور اصل شماسست. هوشیاری این لحظه هوشیاری اصیل شماسست. این هوشیاری این نور می افتد و گذشته و آینده را روشن می کند و ذهن این لحظه را می بندد.

در نتیجه یک ماهی روشن می شود که آن ذهن ماست و چیزهای ذهنی . اصل را ما باید حول و حوش ماه برگردد؟ نه باید حول محور ماه نمی گردیم و دور چیزهای این جهانی نباید بگردیم. دور اتفاقات نمی گردیم. دور چیزی که ذهن نشان می دهد حالا هر چیزی که می خواهد باشد هر چه که ذهن به ما نشان می دهد ما می گوئیم که آن از جنس خدا نیست از جنس زندگی نیست و ما دور او چرخ نمی زنیم.

پس بنابراین کجا می رویم؟ فوق ثریا. ثریا همان خوشه پروین است ولی سمبولیک بالاترین نقطه ای است که وقتی ما بطور کامل از ذهن خارج شدیم و صد در صد از آن جدا شدیم می توانیم به بلندترین اوج پرواز کنیم که بلندترین اوج همان کوه قاف است و آن پرواز کننده ما هستیم.

که در پایین می گوید ما به کوه قاف و عنقا می رویم.

پس بنابراین ما حول و حوش چیزی الان نمی چرخیم. حداقل این را می فهمیم که حول و حوش چیزی نباید بچرخیم و باید صعود کنیم و از این ذهن خودمان را بزانونیم و یا از سوراخ سوزن رد بشویم. در واقع اینها همه سمبولیم هایی است که ما به چیزی نجسبیم و تا بالاخره مشخص بشود که ما چی هستیم و کجا هستیم و به چی مشغولیم و به کجا باید برویم. و از مجموع همه اینها که شما به اینها گوش می کنید یواش یواش خودتان را پیدا می کنید.

همت عالی است در سرهای ما *** از علی تارب اعلا می رویم

در سر ما خواست عالی هست خواست بزرگ هست یعنی در ما یک خواستی وجود دارد که این خواست خدایی است و خواست کوچکی نیست. ولی ما داریم به خودمان فشار می آوریم که این را کوچک کنیم. ما به محدودیت به اتفاقات کوچک به هر چیزی که مولانا هم گفت به هر چه که میلرزی *** میدان که همان ارزی به هر چه که ما واکنش نشان می دهیم همانقدر ارزش

داریم. اما درست است که ما مشغول چیزهای کوچک هستیم در اینجا. ولی در ذات ما، در سر ما، در ما بطور کلی یک خواهنده ای وجود دارد یک خواستی وجود دارد یک همتی وجود دارد که این عالی است و تا این همت و این خواست به نتیجه نرسد ما راحت نمی شویم.

این دارد ما را به می کشد؟ به اعلا. همین وضعیتی هم که داریم واقعاً جای رفیعی هست. ما نسبت به نبات نسبت به جماد و نسبت به حیوان مزیت داریم. همین الان که تو ذهن هستیم درست است که با ذهن هم هویت شدیم ولی باز هم خیلی بهتر از حیوان هستیم. بنابراین یک مرحله رفیع و اعلائی است. اعلا یعنی بالا. ولی از اینجا به کجا می رویم؟ بسوی رب اعلا بسوی خدای بزرگ بسوی خود زندگی. به سمت اتحاد با خدا. یعنی اینجا جای ایستادن ما نیست. درست است که جای رفیعی است... بعضی ها ممکن است که استدلال کنند که ما تو همین ذهن زندگی کنیم ولی امروزه ما داریم می بینیم بصورتی که ما زندگی می کنیم و با چیزهای ذهنی هم هویت شدیم و با باورها هم هویت شدیم با باورهای سیاسی و دینی هم هویت شدیم. حتی توی یک دین دو تا مذهب هست که همدیگر را قبول ندارند.

بنابراین با باورهای شخصی خودشان هم هویت شدن با آن آموزش ساده اولیه فاصله گرفتن. علی الاصول هر آموزشی که باعث جدایی بشود پس ما با آن هم هویت شدیم. با هر باوری هم هویت بشی جدایی ایجاد می کنه. به این صورتی که ما داریم پیش می رویم ممکن است بعنوان بشر خودمان را نابود کنیم. پس باید به این همت عالی باید توجه کنیم که ما از جای رفیع به جای رفیعتر و بالاتر یا به خود خدا داریم میریم و در فضای یکتایی این لحظه داریم با او یکی بشویم. اینها تئوری نیست. اینها به عمل باید در بیاد. اینها چیزی نیست که شما گوش بدهید و بعد بگویید که خب اینها را شنیدیم حالا ممکن است که یکی یا دو نفر اینطوری باشند.

نه! مولانا امروز به شما می گوید که هر طرفی بجنبی این نیروی کشش دارد شما را می کشد و اگر شما مشغول کنید به چیزهای کوچک این همت عالی را و این خواست بزرگ را نادیده گرفتید. و به محض اینکه این خواست بزرگ را نادیده بگیرید شما دچار درد می شوید. هر کسی دچار درد بشود درد ایجاد می کند. اینقدر درد ایجاد می کند تا اینکه درد او را بیدار کند. یا بیهوش بشود. امروزه نمی گذاریم که درد کاری بکند. ما در اثر عدم توجه به همین همت عالی و مشغول شدن به چیزهای کوچک درد ایجاد می کنیم. بعد می رویم دکتر و می گوئیم قرص بده. بعد دکتر قرص می دهد ما گیج می شویم. بخواب می رویم. نمی گذاریم که درد کاری بکند. اگر این مشروبات و این قرصها نبودند و این الکل و مواد مخدر نبود خب این دردها موثر بودند. وقتی می دیدیم که شب نشستیم و خوابمان نمی برد خب این یک علتی باید داشته باشد ولی امروز قرص را می خوریم و بیهوش می شویم. خب چاره اش قرص نیست که! چاره اش مشروب الکی هم نیست و مواد مخدر هم نیست! یا عاداتهای دیگر هم نیست.

می خواهیم همت عالی را زیر پا بگذاریم. همین اعتیاد به تلویزیون نگاه کردن و برای خیلی ها اعتیاد است.

چرا معتادیم؟ برای اینکه می خواهیم این همت عالی را زیر پا بگذاریم. هر چیزی که ما را به خودش مشغول می کند ذهن را مشغول می کند ولی بی محتواسست. ذهن فقط می خورد. ذهن مثل یک حیوان وحشی است که فقط می خواهد فکر را بلعد. می خواهد فکر را بجود. شما هر چیز بی مصرفی را که به آن بدهید می جود. بهش بگویید که حالا این را بخور و حالا آن تمام شد این برنامه را نگاه کن. خب هیچ چیزی این برنامه ندارد و ولی ما داریم آن برنامه را تماشا می کنیم. چرا؟ چون ذهن ما مشغول است اگر آن را رها کنیم شروع می کند به درد دادن به ما.

ما معتاد هستیم. اعتیاد که فقط مواد مخدر نیست. تلویزیون یکی از بزرگترین اعتیادهاست. اعتیادهای دیگر هم هست که شما بهتر میدانید.

روز خرمنگاه ما ای کورموش *** گر نه کوری بین که بینا می رویم

خرمنگاه یعنی میدان. در قدیم روستایها خرمن داشتند و وقتی که خرمنشان را می کوبیدند و هم کاه و هم گندم را از آنجا می بردند آن جای وسیعی که بعنوان خرمنگاه باقی می ماند همان میدان وسیعی بود که برای بازی بچه ها هم بود.

خرمنگاه ما فضای لایتنهایی پذیرش و یکتایی این لحظه است. کورموش من ذهنی است. هفته قبل کور موش را مولانا به ما توضیح داد. آن خیلی قانون بزرگی بود. مولانا رشک را به توضیح داد. و گفت که تا زمانیکه این کور با شماست اصل شما خودش را به شما نشان نمی دهد. هفته قبل این قانون را یاد گرفتیم.

یعنی این من ذهنی تا زمانیکه با شما هست اصل شما می رود پنهان می شود و شما از اصلتان خبردار نمی شوید و این قانون زندگی است. قانون خداست. گفت خدا اینقدر اصل شما را دوست دارد برای اینکه از جنس خودش است تا زمانیکه این من توهمی آنجاست زندگی یا خدا حرف نمی زند و خودش را هم به شما نشان نمی دهد و همین که این کور رفت شروع می کند به صحبت کردن و خودش را به شما نشان می دهد.

چرا کور؟ برای اینکه هوشیار نیست. برای اینکه نمی بیند و زندگی را نمی بیند. می گوید ای کورموش از میدانگاه ما از خرمنگاه ما برو اگر کور نیستی ببین که ما داریم هوشیارانه می رویم. همه باید هوشیارانه بروند. شما به یک چیزی می گوید: «نه من از جنس تو نیستم» باید خودت را بکشی بیرون و به آن نگاه کنی.

شما به ذهنتون نگاه کنید همیشه ناظر ذهنتان و فکرتان باشید. آن ناظر اصل شماست. و نگاه می کنید به ذهنتان و می بینید که این فکرها فقط فکر هستند. مثل دریا که به موجش نگاه می کند و می گوید این فقط یک موج است که برخاسته و بعد می نشیند.

شما هم به فکرهایتان نگاه می کنید و می بینید که این فکر است و از من برخاست و می تواند فرو بنشیند. من کاملاً فکرهایم را باور نمی کنم. این فکرها را من درست می کنم. اینطوری نیست که من فکر درست کنم و آنها را باور هم بکنم و با آنها هم هویت بشوم و بعد بر اساس آن درد درست کنم. نه من نمی خواهم این کار را بکنم.

می دانم اگر بروم آن تو الان ناظر این فکر هستم اگر بروم تو کور می شوم. ولی تا زمانیکه ذهنم را نگاه می کنم و ناظرش هستم این هوشیاری ناظر همین اصل من است.

شما هم می توانید بیایید بیرون و این کورموش را نگاه کنید. کسانی که این برنامه را گوش کردند حتماً مقدار زیادی هوشیار در آنها بیدار شده.

حالا از کجا من این را می فهمم؟ از اینجا که ادامه می دهند به دیدن این برنامه و گرنه نمی توانستند تحمل کنند. من ذهنی نمی تواند این برنامه را تحمل کند. برای من ذهنی این برنامه بی محتواست. ولی اگر شما ادامه می دهید صد در صد حضور ناظر در شما بیدار شده که می توانید ادامه بدهید و روز به روز این حضور ناظر بیشتر می شود و این حضور ناظر دارد به چیزها در ذهن نگاه می کند و می گوید که من از جنس تو نیستم و الان این موج فکری میاد و یک وضعیتی را برای ما ارائه می کند و ما می گوئیم که من از جنس تو نیستم و این هوشیاری ناظر هوشیاری بیشتری بیرون می کشد و هی این قوی می شود و آن من ذهنی ضعیف تر می شود.

و ما الان می دانیم که اگر جذب من بشویم کور می شویم. پس بهتر از مرتباً فکرها و ذهنمان را بپاییم. فکرهایمان را طور کامل باور نکنیم. فکرها را فکر بدانیم و دردها را درد بدانیم. ما از جنس درد نیستیم. هزار بار گفتیم و باز هم می گوئیم که مهمترین کلید این است که شما با دردهایتان هم هویت نشوید. با رنجش و با خشم هم هویت نشوید. اگر رنجش کهنه دارید و این را نمی توانید بندازید بروید جلوی آینه بایستید و به خودتان بگوئید:

«من روا می دارم که من شاد باشم»

«من عاری از رنجش باشم»

«به من میاد که من شاد باشم و آرامش داشته باشم» «من روا می دارم که آرامش داشته باشم»

«من می پذیرم که زندگی من بی دغدغه باشد. من می پذیرم که زندگی صلح آمیز همراه با شادی و آرامش وجود دارد من هم شاسیته آن هستم و می خواهم که این نوع زندگی را ایجاد کنم»

و این من ذهنی کور اینها را نمی فهمد. من این من ذهنی را می پایم تا زندگی من را خراب نکند. این من ذهنی کور موش است. من می بینم برای اینکه برای یکی یکی اینها زحمت کشیدم.

شما یکی یکی زحمت کشیدید از رویدادها خودتان را جدا کردید و این هوشیاری ناظر را ایجاد کردید و الان این درک را دارید که شما لیاقت شادی را دارید.

و این شادی حقیقتاً حق شماست. این را خدا داده و یک چیز خدادادی است و فراوان است. پس خدا روا می داره و اصلاً از اول قضا همین بوده که شما شاد باشید شادی حق شماست و ذات طبیعی شماست که بوسیله کف ها پنهان شده بود و الان که حضور ناظر در شما ایجاد شده این را حس می کنید و خودتان را از این کف ها و از آن دردها جدا میکنید و به خودتان می گوید که من از جنس درد نیستم. و اگر تا حالا هم با درد و رنجش هم هویت بودم الان می بینم و تصمیم گرفتم که از جنس اینها نباشم و اینها را لاکنم.

آنهاپی که مسلمان هستند و نماز می خوانند روزی چند دفعه این کلمه لاله الا الله را تکرار می کنند باید ببیند که در این مسیر چه چیزهایی را لا می کنند و چقدر از جنس الا می شوند. همین طوری پشت سر هم طوطی واری این را نگویند.

از خودشان بپرسند این کلمه را که من می گویم این کلمه قسمت های مختلفی دارد من چه چیزهایی را دارم لا می کنم؟

چون با این کلمه من می خواهم از جنس خدا بشوم. و از جنس خدا بودن هم یک چیز تئوری نیست. یک چیزی نیست که شما بگویید در آینده شاید انجام شود!!! نه در این لحظه شما باید از جنس خدا بشوید. یا می شوید و یا هیچ وقت نمی شوید.

و هوشیارانه هم می شوید نه کورکورانه. قشنگ می بینیم چیزها را در ذهنمان و ما از جنس آنها نمی شویم.

حالا می گوید :

ای سخن خاموش کن با ما میا * بین که ما از رشک بی ما می رویم**

می گوید سخن یا سخنگو و حرف زدن و تکرار چیزهای ذهنی و تکرار فکرها اینها را همه امروز گفتیم که اصل ما را می پوشاند. حالا می گوید همین که سخن میاد ما با آن هم هویت می شویم و من درست می کنیم. می گوید ای سخن خاموش شو با من نیا این را حضور ناظر می گوید. ما ذهن را می بینیم که حرف می زند به ذهن می گویم یواش تو همین که حرف می زنی من درست می کنی. خاموش کن و با من هم نیا. برای اینکه ما تصمیم گرفتیم که به این قانون زندگی عمل کنیم که اگر تو با من بیایی این من با من بیاد رشک است.

رشک چی هست؟ رشک همین که گفتم قصه هفته قبل بود. گفت که خدا زندگی اصل شما را چون از جنس خودش است رشک دارد غیرت دارد قانونش این است که تا زمانیکه این من ذهنی آنجاست آن بیرون نیاد.

پس ما هم چون حضور ناظر داریم از جنس زندگی هستیم و ما علاقه به زندگی داریم و می دانیم که زندگی به ما غیرت دارد و ما هم به آن غیرت داریم ما رشک داریم. رشک همان اجرای قانون است. قانون زندگی زیر پا گذاشته نمی شود. قانون های معمولی را بله می بینیم که می شود زیر پا گذاشت قانونهای این جهانی را می شود زیر پا گذاشت ولی قانون زندگی دارد می گوید که اگر شما به حضور ناظر زنده شدید به زندگی زنده زنده شدید حتماً این را از من های ذهنی قایم می کنید و به من های ذهنی نشان نمی دهید. شما هم اگر نشان ندهید آن هم خودش را نشان نمی دهد.

حالا این را هم می دانید که چون شما از جنس زندگی هستید من ذهنی اگر با شما باشد جنسیت شما و خدایت شما خودش را به شما نشان نمی دهد. برای شما رفتید و می گوید که من این کورموش هستم و آن در اینصورت بیرون نمیاد. باید این کورموش را بیرون کنی تا اصلتان بالا بیاد و آن موقع هست که شما خودت را می شناسید. خودت را که شناختی خدایت را هم شناختی. یعنی به خودت اگر زنده شدی به خود اصلیت خدا هم همان است. برای اینکه شما از جنس خدا هستی.

گفت بدان ای سخن که ما از رشک به علت اجرای قانون، ما بودن من داریم می رویم. این خیلی مهم است که شما بدون من بروید. من را با خودتان نکشید.

و مولانا می گوید:

ای که هستی ما ره را میند * ما به کوه قاف و عنقا می رویم**

پس معلوم می شود که ما همه کوه هستی داریم در اول. وقتی که با ذهن هم هویت می شویم یک کوه هستی داریم. ولی این کوه نباید ما را بترساند ولی همه دارند. باید از ذهن زاییده بشوند. می گوید تو این راه را نیند.

شما که الان می دانید که کوه هستی دارید کوه وجود دارید... این هستی همین در ذهن ایجاد شده. می گوید راه من را نیند. برای اینکه ما به کوه تو علاقمند نیستیم. از کوه هستی برویم بالا و بگوییم پولمان زیاد بشه (حالا زیاد شدن پول اشکالی نداره) پول ما زیادتر بشه و ما از نظر حس وجود بزرگتر می شویم

نردبان این جهان ما و منیست * عاقبت این نردبان افتادنیست**

هر که بالاتر رود ابله ترست * کاستخوان وی بتر خواهد شکست**

حالا ما فهمیدیم که ما کوه هستی داریم و از آن بالا نمی رویم. قبلاً می رفتیم بالا تا به قله برسیم و برویم به مردم بگوییم که ای مردم بیایید ببینید که من تا کجاها رسیدم .

الان اگر هم پولمان هم زیادتر بشود و معلوماتمان هم زیادتر بشود و مقام مان هم بالاتر برود بر اساس آنها وجود درست نمی کنیم که از آنها برویم بالا. می دانیم که از آنجا ممکن است که بی افتیم پایین و استخوانهایمان بشکند. برای اینکه این بالاخره خواهد ریخت. اما با یک کوه دیگری می رویم که آن کوه قاف را عنقااست که گفتم یعنی چه. وقتیکه شما صد در صد از ذهن میایید بیرون در واقع می گوئیم بالاترین قله وجود طبیعی و وجود اصیل شماس است و شما سیمرغی هستید که بالای این کوه قرار دارید و می توانید اوج بگیرید. البته ما باید مدام روی خودمان کار کنیم نباید توقع کمال داشته باشیم که ما بعد از ده روز می رسیم به کوه قاف. و من هستی را در عرض یک هفته می ریزم داغون می کنم!! نه همچین چیزی نیست

یواش یواش ما از ذهن زاییده می شویم و یواش یواش با رویدادها که هم هویت شدیم را گفت که لا کنید یواش یواش شناسایی در ما عمیق تر و وسیع تر می شود و یواش یواش فضای یکتایی این لحظه باز می شود و هر چقدر که این بازتر می شود ما بهتر می بینیم. و این آرام آرام سرعت می گیرد. و یواش یواش این ذهن ما می ایستد و در یک جایی هست که این ذهن ما می ایستد و ما می فهمیم که از جنس زندگی هستیم. این من ما دیگر کوچک شده. یا خیلی خوشبخت شدیم به صفر رسیده. از آنجا شروع می کنیم بر اساس زندگی زنده زندگیمان را بنا کردن و بر اساس هوشیاری حضور و خدایتمان و زندگی زنده، دیگر زندگی می کنیم.
